

مدرا تو کانتایپله فیلم موفق نبود

گفت وگویی مارگریت دوراس با پیر آسولین

پیر آسولین: آیا زندگینامه‌تان که بزودی منتشر خواهد شد، شما را نمی‌ترساند؟

مارگریت دوراس: نوشتن درباره اشخاصی که زیاد از آنها حرف می‌زنند، طبیعی است و این چیزی است که آرام می‌دهد. زیرا در آثارم بیشتر می‌توانم خودم را نشان بدهم تا در تمام زندگینامه‌ام. آثار ویرکندوله^۱ را هم نخواهم خواند.

پ. آ: با این حال، اولین کتابش را که راجع به شما بود خوانده بودید. . .

م. د: ابتدایی بود، از چیز دیگری حرف بزنیم، بهتر نیست؟

پ. آ: دوست ندارید از چیزی که می‌خواهید پنهانش کنید صحبت شود؟

م. د: چیزی که همواره پنهانش خواهم کرد عشقهایم هستند و آنها متعلق به خودم هستند،

نه به کسی دیگر. در رمان «عاشقی از چین شمالی»^۲، چیزهای زیادی درباره‌ام وجود دارد. همه آنها واقعیت دارند.

پ. آ: یک روایت ادبی است یا یک فیلمنامه؟

م. د: آنها یادداشتهایی هستند که برای خودم نوشتم، همین. همان‌طور هم چاپ شد. فیلمی

است که می‌بایستی خودم آن را بسازم. خوانندگانم از این‌که فیلم می‌سازم خشمگین هستند. نامه

می‌نویسند و بد و بیراهه‌ها می‌کنند: «پس ما چی؟ تکلیف ما چیست؟» بعد از ایندیا سانگک^۳

عقیده‌شان عوض شد.

پ. آ: هرگز به فکر ساختن عاشق افتاده‌اید؟

م. د: هیچ مطرح نبوده. من نمی‌خواستم. بیشتر ترجیح می‌دادم برونو نوبتان فیلمش را بسازد تا ژان ژاک آنو. زمانی که دیدم تفسیر سینمایی کار آنو نیست، چهار فیلمنامه نوشتم. اما او تمام گفتگوها را حفظ کرد، مانعی نبود. . .

پ. آ: درباره کدام نکته با او ناسازگارید؟

م. د: با او، درباره هیچ نکته‌ای با او موافق نیستم. فیلمهایش در سرتاسر دنیا به فروش می‌رود، اما من از او مشهورترم. به هر طریق، نمی‌خواستم عاشق را به خاطر فیلم شدنش به سینما بفروشم. اما به پول زیادی احتیاج داشتم و کلود پری (تهیه‌کننده فیلم) به من همانند یک ملکه پول پرداخت می‌کرد، چرا که در تصور او من مثل یک ملکه بودم.

پ. آ: انتظارتان از این فیلم چیست؟

م. د: نمی‌دانم، راجع به این مسئله فکر نمی‌کنم. آنو، مردی مهربان است و چیزی از من نمی‌خواهم. به سادگی نمی‌توانیم حرف همدیگر را بفهمیم. او می‌خواهد زندگی‌م را به وسیله فیلم عاشق که یک زندگی‌نامه است نشان دهد.

پ. آ: ولی از آن چه می‌دانید، شما هنوز حتی فیلم را ندیده‌اید!

م. د: مطمئنم. راجع به آن صحبت شده. او معتقد است که من همانند کارن بلیکسن، در کتاب دور از آفریقا هستم. اینجاست که ما اختلاف نظر داریم. او کتاب عاشق را با یک کتاب خاطرات اشتباه می‌گیرد. تازه من که هنوز نمرده‌ام! در حال نوشتن این کتاب، برنجزارهایی دیده‌ام که گویا خودم در آنجا حضور داشتم و باغ وحش و خیابان بزرگ را. . . آنو آن چیزی را که می‌خواهد انجام خواهد داد. هرگز آن‌طور که می‌خواهد نخواهد شد.

در زمینه سینما، دشوارترین مسئله بازسازی است: بازسازی یک زندگی، یک پیشه و یک جنایت. سینما فاقد سادگی و هوای تازه است. و این دشواری همواره به چشم می‌آید.

پ. آ: با وجود این، بعد از اینکه امتیاز فیلم را واگذار کردید، آیا مخالفتی نخواهید داشت؟

م. د: مخالفتی نمی‌کنم. من پولم را می‌گیرم. حقیقتاً هیچ‌کس در دنیا شایستگی ساختن فیلم عاشق را ندارد، کسی چون جان هیوستن باید یافت که توانست دوبلینی‌ها [مردگان] اثر جویس را بسازد.

پ. آ: راجع به فیلم *سدی بر اقیانوس آرام*^۱، ساخته رنه کلمان چه فکری کرده‌اید؟

م. د: خوب درست شده ولی شکست خورده. او از کنار کتاب رد شده. رمان *سدی شب‌زنده‌داریهای بچه‌هایی بر جنازه مادر است*. در موقع نگارش آن گریه می‌کردم.

پ. آ: و فیلم *مُدرا تو کاتایله*^۲ [ساخته پتر بروک]^۳ چطور؟

م. د: ناموفق. بلوندو، مورو. . . یک جفت ایده‌آل که چیزی ارائه ندادند.

پ. آ: و ملوان ژیلبر التار چی؟

م. د: منتهای شکست، اخیراً پسرم آنرا در فستیوال دوراس دیده، هنگامی که از سینما برگشت مو بر بدنش سیخ شده بود. «آخر، این وحشت از چیست؟ همه قبل از تمام شدن فیلم سالن را ترک کردند!»

پ. آ: ساعت ده و نیم شب تابستان؟

م. د: رمانی است که دقیقاً به درد سینما می خورد. اما نتیجه اش جز شکست کامل نبوده. با وجود این، گمان می کنم که هیچ وقت به نمایش درنیاید.

پ. آ: و هیروشیما عشق من^۷، ساخته آلن رنه که فیلمنامه و گفتگوهای آن به امضای شما رسید؟

م. د: این یگانه موفقیت کامل بود.

پ. آ: همه این شکستها به چه دردتان خورد؟

م. د: به درد خریدن آپارتمانی سه خوابه در ترویل و یک خانه در نوفل لوشاتو.

پ. آ: آیا هنوز هم به سینما می روید؟

م. د: دیگر نه، گمان نمی کنم برای دیدن فیلم آنو بروم. راستش این آقا آنقدرها هم که ادعا می کند سرسپرده من نیست. به هر حال فیلم درست و حسابی نخواهد بود. شاید که دو دقیقه اول فیلم یعنی عنوان بندی آن را ببینم. سینما یک ژانر درجه دوم است. به غیر از فیلمهای ایندیا سانگک و نامش در وینز در صحرای کلکته و چند تا از فیلمهای کوتاهم.

متأسفم که بگویند من بی اندازه خودخواهم.

رتال جامع علوم انسانی

پ. آ: این حداقل چیزی است که می توانند بگویند. . . به جز فیلمهای خودتان، این اواخر فیلمهای خوبی دیده اید؟

م. د: طی دو سال اخیر، تنها یک فیلم دیده ام و آن هم در تلویزیون. فیلم در جستجوی گاربو، ساخته سیدنی لومت. و فیلمی فرانسوی که پخش آن تا ساعت دو صبح طول کشید. عنوانش بعد از ظهر و یا چیزی مثل این بود، ساخته ژرار فرو - کوتاز، با شرکت میشلن پرسل، کلود پیلو، و دو بچه. داستان زنی است که بتدریج دیوانه می شود. عالی بود.

پ. آ: فیلم سینمایی بود یا تلویزیونی؟

م. د: تلویزیونی بود. دلم نمی خواهد راجع به تلویزیون حرف بزنم. این برایم مایه وحشت

است که ژان پرا را بیست و پنج سال مرده به حساب بیاورند (این کارگردان تازه مرده است). ایرانیها، یکی از زیباترین خاطرات زندگی است. پرا، تنها نبوغ تلویزیون بود. مرگ او در اثر فقر نبود. او توسط دست‌اندرکاران تلویزیون به قتل رسید. . . . دیگر درباره سینما حرف نزنیم.

پ. آ: خب برویم سر یک موضوع دیگر. قبل از جنگ شما به وزارت مستعمره‌ها می‌رفتید، آنجا چکار داشتید؟

م. د: در آنجا چکار می‌کردم؟ چیزی از آن بخاطر ندارم. چیز مهمی نبود. من دختر عزیزکرده‌ای بودم، پدرم مدیر آموزش در تونکن بود، و آن‌طور که می‌گویند در میدان جنگ بر اثر اسهال خونی آمیبی درگذشت. و آن‌موقع، زرد ماندل، که وزیر مستعمرات بود، مرا در وزارتخانه‌اش استخدام کرد. من حتی به مسئله ضداستعماری در مستعمرات توجه نکردم، چراکه مستعمرات جزو کشورم بودند. من یک سفیدپوست اصیل، متولدشده در کوشین شین هستم. این نکته همواره فراموش می‌شود که دیپلم را به زبان آن‌امی یا همان که می‌گویند زبان هندوچینی، به عنوان زبان دوم، گرفتم. از درس زبان آن‌امی نمره بیست و از درس تاریخ نمره صفر گرفتم.

پ. آ: شما تاریخ را دوست ندارید، اما در چه زمانی همه چیز برایتان زیر و رو شد؟

م. د: در روزگار آزادی [از سلطه نازیسم]. کشف اردوگاهها، کشف جنایت‌های آلمانیها و اینکه ناخودآگاه جنایت می‌کردند. آنقدر خون و فکر و ذهن آنها مسموم بود و آنقدر بیمار بودند که حتی نمی‌دانستند کشتن یک یهودی هم قتل محسوب می‌شود. روحم از کشف این واقعیت دگرگون شده بود. پس از دانستن حقیقت قتل عام شش میلیون یهودی بود که همه چیز را روشنتر دیدم. غم این مسئله و غم سال ۱۹۴۵، بر روی غم باور داشتن اینکه شوهرم در تبعید مرده بود، سایه افکنده بود. همواره از دوگلی بیزار بودم و تا پایان زندگی از او متنفر خواهم بود؛ چراکه او حتی یک کلمه از یهودیان در کتاب خاطرات جنگ بر زبان نیاورد. در دوره رهایی می‌توانستم آدم بکشم و قدرت انتقام گرفتن را داشتم. انسان از اینهمه تنفر دیوانه می‌شود. یهودیها از ذهنم خارج نمی‌شوند. دست خودم نیست.

پ. آ: سال ۱۹۴۵ به شما قداست بخشید؟

م. د: دقیقاً. در آن‌زمان عظمت یافته بودم. پذیرش این حادثه برایم سخت بود، پس از آن این مسئله همواره ذهنم را به خود مشغول کرده بود. نویسنده‌ای نیست که دچار این خاطره آزاردهنده نباشد و نویسنده‌ای نیست که توانسته باشد این مسئله را حل کند. بعد از دوره رهایی، در طی سالها، نمی‌توانستم بدون اشک ریختن از محله یهودیان عبور کنم. هیچ نمی‌خواهم به آلمان

بروم. کتاب درد^۱، به همان اندازه که در آلمان به فروش رفته در فرانسه هم به فروش رفته و این مسئله مرا بستوه آورده است. اما کاری نمی شود کرد: هیچ وقت نمی بخشم.

پ. آ: دوران اشغال کمتر از دوره رهایی بر شما اثر گذاشت؟

م. د: این چیز دیگری بود. حادثه... آنجا بود که در اوج وحشت از مرگ، فرانسوا میتران را شناختم. به همان اندازه که نگران حال خودم بودم، نگران حال او هم بودم. این چیزی است که دوستی نامیده می شود. او عوض نشده است. دفعه آخری که در بیمارستان بستری بودم به دیدنم آمد. در دوره رهایی، زمانی که وزیر زندانیها و تبعیدیها بود، با او کار می کردم. به جستجو درباره آنچه بر سر یهودیان آمده بود، پرداخته بودم. روبر^۲، با اینکه کاتولیک شده بود، اما در اصل یهودی بود. همه جا در جستجوی بچه های بیشماری بودم که ناپدید شده بودند. در مدت پنج سال، در سرتاسر اروپا، اجساد را جستجو می کردند. آنچه اتفاق افتاده بود قابل تصور نیست. عکسهای گودالهای مرگ در روزنامه چاپ شده بود. وقتی زنانی را با موهای از ته تراشیده می دیدم، من هم اشک می ریختم. اما اینها هر انسانی را دگرگون نمی کند...

از: Lire 1 Octobre 1991

۲۱۹



ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

* روبر آنتلم، شوهر مارگریت دوراس، تبعید به داخائو، از سال ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۶.

پانویسها:

1. Vircondelet.
2. L'amant de la Chine du Nord.
3. India song.
4. Un barrage contre le Pacifique.
5. Moderato cantabile.
6. Le marin Gilbralter.
7. Hiroshima mon amour.
8. La douleur.